

به نام خدا

روان‌شناسی تربیتی برای معلمان: کاربرد نظریه‌ها در کلاس درس

مولفان :

یزدان علیمیرزائی

بی بی طاهره اسدیان خیرآبادی

مریم طاهریان

مریم رضائی

محسن خیبری

انتشارات ارسطو

(سازمان چاپ و نشر ایران - ۱۴۰۵)

نسخه الکترونیکی این اثر در سایت سازمان چاپ و نشر ایران و اپلیکیشن کتاب رسان موجود می باشد

Chaponashr.ir



سرشناسه: علیمیرزائی، یزدان، ۱۳۸۰
 عنوان و نام پدیدآورندگان: روان‌شناسی تربیتی برای معلمان: کاربرد نظریه‌ها در کلاس درس / مولفان
 یزدان علیمیرزائی، بی بی طاهره اسدیان خیرآبادی، مریم طاهریان، مریم رضائی، محسن خبیری
 مشخصات نشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)، ۱۴۰۵.
 مشخصات ظاهری: ۱۱۰ص.
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۱۷-۹۵۵-۸
 شناسه افزوده: اسدیان خیرآبادی، بی بی طاهره، ۱۳۵۱
 شناسه افزوده: طاهریان، مریم، ۱۳۵۱
 شناسه افزوده: رضائی، مریم، ۱۳۶۳
 شناسه افزوده: خبیری، محسن، ۱۳۵۶
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه.
 موضوع: روان‌شناسی تربیتی - معلمان - کلاس درس
 رده بندی کنگره: TP ۹۸۳
 رده بندی دیویی: ۶۶۸/۵۵
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۸۳۷۶۱۹
 اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

نام کتاب: روان‌شناسی تربیتی برای معلمان: کاربرد نظریه‌ها در کلاس درس
 مولفان: یزدان علیمیرزائی - بی بی طاهره اسدیان خیرآبادی
 مریم طاهریان - مریم رضائی - محسن خبیری
 ناشر: انتشارات ارسطو (سازمان چاپ و نشر ایران)
 صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: پروانه مهاجر
 تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
 نوبت چاپ: اول - ۱۴۰۵
 چاپ: زبرجد
 قیمت: ۱۶۵۰۰۰ تومان
 فروش نسخه الکترونیکی - کتاب‌رسان:
<https://chaponashr.ir/ketabresan>
 شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۱۱۷-۹۵۵-۸
 تلفن مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵
www.chaponashr.ir



فهرست

مقدمه	۵
بخش اول: مبانی نظری و ارزشیابی در روانشناسی تربیتی	۷
فصل اول: تاریخچه و مبانی نظری روانشناسی تربیتی	۷
فصل دوم: اصول و مفاهیم پایه در روانشناسی تربیتی	۱۷
فصل سوم: انواع نظریه‌های آموزشی و کاربرد آنها در کلاس درس	۲۷
فصل چهارم: استراتژی‌های انگیزش و تقویت یادگیری	۳۷
فصل پنجم: روش‌های ارزشیابی و سنجش پیشرفت تحصیلی	۴۷
فصل ششم: طراحی محتوا و فعالیت‌های آموزشی مبتنی بر نظریه‌ها	۵۷
بخش سوم: کاربرد نظریه‌های روانشناسی تربیتی در موقعیت‌های مختلف	۶۷
فصل هفتم: کاربرد نظریه‌های یادگیری در حل مسائل رفتاری	۶۷
فصل هشتم: نقش نظریه‌های توسعه شناختی در طراحی برنامه‌های درسی ...	۷۷
فصل نهم: تأثیر نظریه‌های انگیزشی بر مدیریت کلاس و ایجاد انگیزه	۸۷
فصل دهم: تحلیل موردی و مطالعه موردی در آموزش مبتنی بر نظریه‌های	
روانشناسی تربیتی	۹۷
منابع	۱۰۷

مقدمه

در دنیای آموزش و تربیت، نقش معلم به عنوان یکی از موثرترین عوامل در فرآیند یادگیری همواره مورد توجه محققان و برنامه‌ریزان قرار گرفته است. آموزش مؤثر، تنها به انتقال دانش محدود نمی‌شود، بلکه بر توسعه مهارت‌ها، نگرش‌ها و شخصیت دانش‌آموزان تأثیرگذار است. در این راستا، شناخت و به‌کارگیری نظریه‌های روانشناسی تربیتی در کلاس درس از اهمیت بسزایی برخوردار است، زیرا این نظریه‌ها پایه‌های علمی و معرفتی برای نحوه طراحی و اجرای فعالیت‌های آموزشی فراهم می‌کنند و به معلمان کمک می‌کنند تا فرآیند یادگیری را بر اساس اصول علمی و متناسب با نیازهای دانش‌آموزان هدایت نمایند.

نظریه‌های روانشناسی تربیتی، که ریشه در علوم شناختی، رفتاری، انسان‌شناسی و روان‌پزشکی دارند، ابزارهای ارزشمندی برای فهم بهتر فرآیندهای یادگیری و رفتارهای دانش‌آموزان محسوب می‌شوند. آگاهی از این نظریه‌ها، معلمان را قادر می‌سازد تا به شکل هدفمندتری در کلاس عمل کنند، انگیزه‌بخشی، مدیریت کلاس، تنظیم برنامه‌های آموزشی و ارزیابی عملکرد دانش‌آموزان را بر اساس اصول علمی صورت دهند.

در کتاب حاضر، تلاش شده است تا کاربرد نظریه‌های روانشناسی تربیتی در آموزش روزمره معلمان در قالب مفاهیم ساده و قابل فهم ارائه گردد. هدف اصلی این است که معلمان بتوانند با شناخت دقیق نظریه‌ها و رویکردهای مختلف، به شیوه‌ای کارآمد و موثر در محیط کلاس درس عمل کنند و سطح کیفیت آموزش را ارتقاء بخشند. در عین حال، بهره‌گیری از نمونه‌های عملی، یافته‌های پژوهشی و تجارب معلمان موفق، نشانگر این است که تأثیر مثبت آموزش مبتنی بر نظریه‌های روانشناسی تربیتی، در بهبود فرآیند یادگیری و رضایت‌مندی دانش‌آموزان از آموزش، قابل مشاهده است.

بدیهی است که تعلیم و تربیت تنها یک فرآیند فنی نیست، بلکه نیازمند دانش علمی، مهارت اجرایی و درک عمیق از نیازها و ویژگی‌های فردی هر دانش‌آموز است. بنابراین، آشنایی معلمان با نظریه‌های بنیادی، راه‌گشا و مؤثر در توسعه حرفه‌ای آنان بوده و نقش کلیدی در موفقیت‌های آموزشی ایفا می‌کند.

در پایان، امید است که این آثار بتواند، با تبیین کاربردهای عملی نظریه‌های روانشناسی تربیتی، ابزارهای لازم برای تعلیم و تربیت بهتر و اثرگذارتر را در اختیار معلمان قرار دهد و نقش موثری در ارتقاء کیفیت آموزش در مدارس کشورمان ایفا نماید.

بخش اول

مبانی نظری و ارزشیابی در روانشناسی تربیتی

فصل اول

تاریخچه و مبانی نظری روانشناسی تربیتی

رشد و توسعه نظریه‌های روانشناسی تربیتی به عنوان شاخه‌ای مهم از روانشناسی، مرهون تحولات و روندهای مختلفی است که طی قرون مختلف شکل گرفته است. در این مسیر، ابتدا می‌توان به تأثیر دوره‌های فلسفی بر پایه‌گذاران اولیه روانشناسی تربیتی اشاره کرد. در دوره یونان باستان، فلاسفه‌ای مانند افلاطون و ارسطو به مباحث مربوط به تربیت و نقش ذهن در یادگیری پرداخته‌اند، هرچند در آن زمان، علم روانشناسی به صورت مجزا و مستقل وجود نداشت. این مباحث ظاهراً حاکی از آغاز تفکر و تحقیقات درباره ساختارهای شناختی و رفتاری انسان بودند.

در قرن نوزدهم، با توسعه علم روانشناسی تجربی، زمینه برای شکل‌گیری نظریه‌های روانشناسی تربیتی فراهم آمد. روانشناسانی چون ویلیام جیمز و جان دیویی، تأکید بر فعالیت‌های شناختی و تجربی در فرآیند تربیت داشتند و نقش محیط و تجربیات فردی در شکل‌گیری شخصیت و یادگیری را برجسته ساختند. این رویکردها، پایه‌های مهم برای نظریه‌های تربیتی در قرن بیستم شدند.

همزمان، تحولات در علوم تربیتی و روانشناسی تربیتی به وسیله رویکردهای مختلف تحت تأثیر قرار گرفت. نظریه‌های رفتارگرا، چون به نظریه‌های اسکینر و واتسون، به اهمیت تقویت و تقویت در شکل‌گیری رفتارهای مطلوب اشاره داشتند، و این روند منجر به توسعه رویکردهای تعلیم و تربیت مبتنی بر فعالیت‌های رفتاری و اصلاح رفتار شد. در مقابل، نظریه‌های شناختی، به ویژه

توسعه نظریه‌های برونر و پیاژه، بر فرآیندهای شناختی، ساختارهای ذهنی و تغییرات درک و فهم تاکید کردند. این رویکردها روند جدیدی در فهم یادگیری و رفتارهای آموزشی ایجاد نمودند و نقش فعال ذهن در فرآیند تربیت را برجسته ساختند.

تلاش برای تلفیق این دیدگاه‌ها، منجر به شکل‌گیری نظریه‌های ترکیبی و چندوجهی شد. در دهه‌های اخیر، توجه به نظریه‌های تطبیقی و کاربردی در روانشناسی تربیتی، نسبت به نیازهای فردی، فرهنگی و محیطی، نقش مهمی ایفا کرده است. تلفیق دستاوردهای علوم مختلف، از جمله علوم عصب‌شناسی و علوم اجتماعی، موجب شکل‌گیری نهادهای پژوهشی و آموزشی نوینی شده است که در توسعه نظریه‌های مدرن تربیتی نقش بسزایی دارند.

به طور خلاصه، روندهای اصلی در شکل‌گیری نظریه‌های روانشناسی تربیتی، شامل انعکاس تحولات فلسفی، توسعه علم روانشناسی تجربی، ظهور نظریه‌های رفتارگرا و شناختی، و نهایتاً تلفیق این رویکردها در قالب رویکردهای چندوجهی و تطبیقی است. هر یک از این روندها، در راستای پاسخگویی به نیازهای آموزشی و تربیتی جامعه و بهبود فرآیند یادگیری، نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرده‌اند.

نظریه‌های مختلف روانشناسی در طول تاریخ نقش مهمی در پدید آمدن و توسعه روش‌های آموزشی و تربیتی ایفا کرده‌اند، هر یک بر مبنای فرضیات و رویکردهای خاص خود، راهکارهایی نوین و منطبق بر نیازهای زمان خویش ارائه داده‌اند. در ادامه، به بررسی تأثیرات عمده این نظریه‌ها بر فرآیندهای آموزشی در دوره‌های مختلف زمانی پرداخته می‌شود.

در دوره یونان باستان، آموزش عمدتاً بر مبنای فلسفه و تفکر اخلاقی صورت می‌گرفت، و نظریه‌های مربوط به روانشناسی در آن زمان بیشتر بر مفاهیم کلی درباره تربیت و فضایل انسانی تمرکز داشتند. هرچند که در آن مقطع، نظریه‌های روانشناسی به شکل مدرن وجود نداشت، اما مباحث مربوط به معرفت، اخلاق و نقش آگاهی در فرآیند تربیت، پایه‌های فلسفی را برای روش‌های آموزشی آینده فراهم ساختند. در این دوران، آموزش بر تعلیم مستقیم، تأکید بر تکرار و تمرین، و ترغیب یادگیری فعال مبتنی بر حکمت و دانش نهفته بود.

با توسعه علم روانشناسی در قرن نوزدهم و به ویژه ظهور روانشناسی تجربی، دیدگاه‌های علمی و آزمایش پایه جایگزین رویکردهای معیارگرایانه و فلسفی شدند. نظریه‌های جان دیویی بر اهمیت

فعالیت‌های تجربه محور و آموزش در زندگی واقعی تاکید داشت، و این رویکرد منجر به پیدایش روش‌هایی مانند آموزش مبتنی بر حل مسئله، یادگیری کارگاهی و روش‌های فعال شد. همچنین، نظریه‌های ویلیام جیمز به اهمیت انگیزش و توجه به تفاوت‌های فردی در فرآیند یادگیری منجر شد، و باعث شد روش‌های آموزشی بیشتری بر نیازهای فردی و علایق دانش‌آموزان متمرکز شوند.

در قرن بیستم، با ظهور نظریه‌های رفتارگرا، روش‌های آموزشی مبتنی بر تقویت و اصلاح رفتار توسعه یافته و کاربردی شدند. نظریه‌های اسکینر و واتسون، بر تقویت رفتارهای مطلوب از طریق پاداش و اجتناب، تأکید داشتند. این رویکرد منجر به توسعه روش‌های آموزش مبتنی بر سیستم‌های پاداش، ارزشیابی مستمر و اصلاح رفتارهای غیرمطلوب گردید. در مقابل، نظریه‌های شناختی، مانند نظریه‌های پیاژه و برونر، بر فرآیندهای درک، استنتاج و ساختن مفاهیم تأکید کردند. این رویکردها، منجر به طراحی برنامه‌های آموزشی بر پایه فعالیت‌های شناختی، آموزش‌های تعاملی و توسعه مهارت‌های تفکر انتقادی شد.

همزمان، نظریه‌های تلفیقی و چندوجهی توانستند نقاط قوت هر یک از رویکردهای قبلی را ادغام کنند. برای نمونه، رویکردهای شناختی رفتاری، به منظور بهره‌گیری از ابزارهای تقویت رفتار و شناخت‌های فعال، در محیط‌های آموزشی به کار گرفته شدند. این تلفیق‌ها، باعث توسعه روش‌هایی شدند که هم بر اصلاح رفتار و هم بر درک عمیق‌تر مفاهیم تأکید داشتند و با نیازهای فردی، فرهنگی و محیطی سازگار بودند.

در دهه‌های اخیر، با پیشرفت علوم نوین مانند علوم عصب‌شناسی، رویکردهای جدیدی ظهور یافته‌اند که بر درک ساختارهای مغزی، فرآیندهای شناختی و تأثیرات محیط زیستی بر یادگیری تمرکز دارند. این نظریه‌ها، ابزارهای جدیدی همچون تحریک مغناطیسی، تصویر برداری مغزی و تحلیل داده‌های بزرگ را وارد حوزه تربیت کرده‌اند، و روش‌های آموزش مبتنی بر آگاهی‌های عصبی و شناختی توسعه یافته‌اند که هدف آن فردگرایی، انگیزش و یادگیری معنا دار است.

بنابراین، می‌توان گفت که در طول تاریخ، نظریه‌های روانشناسی در شکل‌گیری، توسعه و اصلاح روش‌های آموزشی و تربیتی نقشی تعیین‌کننده داشته‌اند. هر دوره بر اساس نظریه‌های غالب، رویکردها و ابزارهای خاصی را معرفی نموده و آنان را بنیاد نهادند، که به نوبه خود بر شکل‌گیری

نظام‌های آموزشی کارا و موثر تاثیر گذاشته و مسیر توسعه آموزش و تربیت را در راستای نیازهای جامعه و فرد هموار ساخته است.

نقش معلمان و مربیان در پیروی و انطباق با مبانی نظری روانشناسی تربیتی در طول تاریخ، نقش حیاتی و چندبعدی را ایفا کرده است. این نقش در سایه تحولات نظری و کاربردهای عملی، از مرحله پذیرش نظریه‌ها تا تبدیل آن‌ها به ابعاد عملی و اجرایی فرآیند آموزش و تربیت شکل گرفته است.

در دوران باستان، معلمان نقش مدرس و منشی دانش و اخلاق را بر عهده داشتند که بر مبنای فلسفه‌های اخلاقی و حکمت‌های فیلسوفان عمل می‌کردند. در آن زمان، معلمان باید با رویکردهای فلسفی و مفاهیم کلی درباره فضایل انسانی هماهنگ باشند، و آموزش‌های خود را بر مبنای اصول حکمت و تجربه‌های اخلاقی استوار می‌ساختند. این نوع نقش، نیازمند درک عمیق از مفاهیم فلسفی، و توانایی انتقال آن به شکل عملی و ملموس در مسیر تربیت فردی و اجتماعی بود.

با ورود نظریه‌های روانشناسی تجربی در قرن نوزدهم، نقش معلمان تکامل یافت و به سمت انطباق علمی گرایانه رفت. این دوره، معلمان را به عنوان کارگزاران فرآیندهای یادگیری فعال و تجربه‌گرا دید که باید بتوانند از مبانی علمی برای طراحی فعالیت‌های آموزشی بهره ببرند. بر این اساس، معلمان نیاز داشتند که دانش روانشناسانه خود را توسعه دهند، روش‌های مبتنی بر مشاهده، آزمون و خطا و ارزیابی مستمر را برای اصلاح و بهبود فرآیند آموزش به کار گیرند. در این دوره، نقش معلم فراتر از انتقال دانش، شامل هدایت و راهبری فرآیند یادگیری و تسهیل فعالیت‌های شناختی و رفتاری دانش‌آموزان شد.

در قرن بیستم، با ظهور نظریه‌های رفتارگرا و شناختی، معلمان ناگزیر به تطابق با رویکردهای جدید شدند. در رویکرد رفتارگرایانه، نقش معلم بیشتر شبیه به مربی و تقویت‌کننده رفتارهای مطلوب شد. آن‌ها باید توانایی استفاده از ابزارهای پاداش و تنبیه، طراحی برنامه‌های آموزشی ساخت‌یافته، و ارزیابی مستمر را کسب می‌کردند تا بتوانند بر اصلاح و شکل‌دادن رفتار دانش‌آموزان تمرکز نمایند. در مقابل، در رویکرد شناختی، معلمان نقش تسهیل‌کننده فرآیندهای شناختی، مربی در ساخت مفاهیم و مهارت‌های تفکر انتقادی شدند. واداشتن دانش‌آموزان به

فعالیت‌های تحلیلی، ترویج فیض‌های کاوش و کشف، و فراهم آوردن بسترهای تعاملی از وظایف اصلی آنان در این دوره محسوب می‌شد.

همزمان، نظریه‌های تلفیقی و چندوجهی، معلمان را به عنوان واسطه‌گرانی فعال و انعطاف‌پذیر در فرآیند تربیت دیدند. در این راستا، وظیفه آنان شامل تلفیق ابزارهای رفتارگرایی و شناختی، طراحی کلاس‌هایی بر پایه نیازهای فردی و فرهنگی، و بهره‌گیری از فناوری‌ها و آموزه‌های نوین شد. این تطابق نیازمند آموزش‌های مداوم، بازاندیشی در روش‌های تدریس، و توانایی سازگاری با تنوع فرهنگی و فردی دانش‌آموزان بود.

در دهه‌های اخیر، با ظهور علوم نوین نظیر علوم عصب‌شناسی، نقش معلم و مربی نه تنها به عنوان انتقال‌دهنده و اصلاح‌گر رفتار، بلکه به عنوان راهبر در مسیر توسعه شناختی و انگیزشی فرد نیز گسترش یافته است. آنان باید به عنوان مفسران یافته‌های علمی، از فناوری‌های نوین بهره‌مند شده و به روش‌های فردی‌شده در آموزش دست یابند، تا بتوانند فرآیند یادگیری معنادار و شخصی‌سازی شده را فضای فراهم سازند. در این راستا، نقش معلم در فرآیندهای انطباق با نظریه‌های جدید، مستلزم توسعه مهارت‌های شناختی، عاطفی و فناورانه است.

در مجموع، می‌توان گفت که نقش معلمان و مربیان در طی تاریخ، همواره در حال تطابق و تحول بوده است. آنان باید در هر دوره، بر اساس مبانی نظری غالب، خود را با نیازهای آموزشی و تربیتی جامعه سازگار می‌ساختند و در فرآیند انتقال و اجرا، نقش اصلی در تحقق اهداف تربیتی ایفا نموده‌اند. این نقش، نیازمند یادگیری مداوم، انعطاف‌پذیری، و حساسیت نسبت به تحولات علمی و فرهنگی است که در هر دوره، بر اهمیت آن افزوده شده است.

تفاوت‌های بنیادی میان نظریه‌های روانشناسی تربیتی در فازهای مختلف تاریخی، به دلیل تحولات فرهنگی، فلسفی، علمی و فناوری، شکل‌گیری رویکردهای متفاوت در فرایند آموزش و تربیت را رقم زده است. این تفاوت‌ها در نحوه دیدگاه نسبت به ماهیت یادگیری، نقش معلم، اهداف آموزشی و روش‌های اجرایی تاثیرگذار بوده‌اند و به بدنه نحوه رفتار، طراحی برنامه‌های آموزشی، و شیوه‌های ارزشیابی شکل داده‌اند.

در مرحله باستان، نگاه غالب بر فلسفه‌های اخلاق و حکمت فیلسوفان استوار بود. در این دوره، نظریه‌های تربیتی بر اصول فضیلت، حکمت عملی و اخلاق فردی و اجتماعی متمرکز بودند. آموزش بیشتر بر انتقال تجربیات و آموزه‌های اخلاقی که مبتنی بر مفاهیم کلی فضیلت و حکمت بودند، استوار بود. نقش معلم در این میان، منشأ حکمت و اخلاق و واسطه انتقال ارزش‌های فرهنگی و دینی بود. بنابراین، رویکرد تربیتی مبتنی بر تمرکز بر اخلاق، فضیلت و حکمت فلسفی بود.

با پیدایش روانشناسی تجربی در قرن نوزدهم، نگاه علمی‌تر و تجربی‌تر جایگزین شد. در این فاز، نظریه‌ها بر مشاهده، آزمایش و استنتاج مبتنی شدند. دیدگاه به یادگیری به عنوان فرآیندی شناختی و رفتاری تغییر یافت و نقش معلم به عنوان تسهیل‌گر فرآیندهای شناختی و مبدل فعالیت‌های فردی و گروهی ارتقاء یافت. در این دوره، تمرکز بر شناخت ساختارهای ذهنی و فرآیندهای یادگیری فردی، منجر به توسعه رویکردهای تصادفی، تجربی و علمی در آموزش شد که نیازمند آموزش‌های علمی و مهارت‌های طراحی فعالیت‌های مبتنی بر شواهد بود.

در قرن بیستم، نظریه‌های رفتاری و شناختی بر اصطلاحات مدل‌های متفاوت آموزش و پرورش تاثیر گذاشتند. در رویکرد رفتاری، نقش معلم به عنوان عامل کنترل و شکل‌دهنده رفتارهای مطلوب تقویت شد. نظام‌های پاداش و تنبیه، طراحی تمرین‌های مشخص، و ارزیابی مکرر، ابزارهای اصلی بودند. در مقابل، رویکرد شناختی بر فرآیندهای درونی مانند تحلیل، استدلال و حل مسئله تمرکز داشت. در این فاز، معلمان به عنوان مربیانی در ساخت مفاهیم، تقویت مهارت‌های تفکر، و ترویج فعالیت‌های کاوشگرانه و استنتاجی ظاهر شدند. تفاوت کلیدی این رویکردها در نگرش به ماهیت فرآیند یادگیری، متمرکز بودن یا نبودن بر رفتار قابل مشاهده و درونی بودن فرآیندهای شناختی است.

با ظهور نظریه‌های تلفیقی و چندوجهی در دهه‌های اخیر، نقش معلمان به سمت سازگاری، انعطاف‌پذیری و بهره‌مندی از فناوری‌های نوین تغییر پیدا کرد. در این مرحله، نظریه‌ها بر تلفیق عناصر رفتارگرایی و شناختی، و بهره‌گیری از رویکردهای فردی و فرهنگی تاکید داشتند. تحول در نظریه‌ها باعث شد روش‌های آموزشی بیشتر شخصی‌سازی شده و متناسب با نیازهای خاص هر دانش‌آموز طراحی گردد. این تفاوت‌ها تأثیر مستقیمی بر نحوه تدریس، ارزشیابی، و نوع

مهارت‌های مورد نیاز معلمان داشتند و نیازمند آموزش مداوم برای سازگاری با رویکردهای جدید بودند.

در عصر حاضر، نظریه‌های نوروشناسانه و علوم اعصاب، بر نقش معلم به عنوان راهبر در فرآیندهای توسعه شناختی و انگیزشی تمرکز کرده‌اند. در نتیجه، رویکردهای آموزشی، بیشتر بر طراحی تجربیات یادگیری فردی، بهره‌گیری از فناوری‌های نوین، و تقویت مهارت‌های عاطفی و شناختی استوار شده است. شناخت تفاوت‌ها میان فازهای مختلف، ضروری است تا سیاست‌گذاران و معلمان بتوانند راهبردهای متناسب با مبانی نظری هر دوره را در طراحی و اجرای فرآیندهای تربیتی به کار گیرند، و بر اساس نیازهای هر دوره، نقش خود را در راستای تحقق اهداف آموزش و تربیت به شکل موثر ایفا کنند.

عوامل فرهنگی، اجتماعی و فناوری نقش اساسی در شکل‌گیری و تحول مبانی نظری روانشناسی تربیتی در طول تاریخ ایفا کرده‌اند و هر دوره‌ای از توسعه این حوزه به شدت تحت تأثیر تحولات این عوامل قرار گرفته است. بررسی این عوامل و تاثیرپذیری آن‌ها نه تنها جهت فهم روندهای تاریخی، بلکه برای تبیین تغییرات و تطابق نظریه‌های تربیتی با نیازهای جامعه و فناوری‌های نوین اهمیت زیادی دارد.

در بعد فرهنگی، ارزش‌ها، باورها و الگوهای فرهنگی هر جامعه پایه و اساس نظریه‌های تربیتی را شکل می‌دهند. برای نمونه، در جوامع با فرهنگ مبتنی بر فضیلت‌گرایی، تمرکز بر اخلاق، فضیلت و حکمت در تربیت غالب بود و نظریه‌ها بیشتر بر تربیت اخلاقی و توسعه شخصیت انسانی متمرکز شدند. در مقابل، با توسعه علوم انسانی و نگرش علمی، در عصر جدید، ارزش‌ها و باورهای فرهنگی به سمت علم‌گرایی، فردگرایی و بهبود کارایی آموزشی تغییر یافتند و این تحول نقش مهمی در جایگزینی رویکردهای مبتنی بر ارزش‌های اخلاقی با رویکردهای مبتنی بر شواهد علمی و فرآیندهای شناختی ایفا کرد.

از نظر اجتماعی، ساختارهای اجتماعی، قشرهای مختلف جامعه، سطح توسعه‌یافتگی و تغییرات در ساختار خانواده و نقش معلم در فرآیند تربیت، عوامل موثر در شکل‌گیری نظریه‌های تربیتی بوده‌اند. تغییرات در ساختار خانواده، افزایش میزان تحصیلات و آگاهی عمومی، به همراه تحولات اجتماعی مانند مدرنیته و جهانی‌شدن، باعث تقویت نگاه علمی و فردی در تربیت شد، و

نظریه‌هایی که بر آموزش فرد محور و توسعه مهارت‌های شناختی تأکید داشتند، رشد یافتند. همچنین، تحولات جامعه در مفهوم آموزش، نیازهای موجود، و ارزش‌های فرهنگی مؤثر بر هدف‌گذاری و روش‌های آموزشی تأثیرگذار بوده‌اند.

در حوزه فناوری، پیشرفت‌های علم‌سنجی، فناوری‌های ارتباط جمعی، و ابزارهای نوین آموزش نقش بسزایی در تحول مبانی نظری روانشناسی تربیتی ایفا کرده است. از اولین ابزارهای چاپ، که امکان نشر گسترده یافته‌ها و نظریه‌ها را فراهم آورد، تا ظهور فناوری‌های دیجیتال، شبکه‌های اینترنت و یادگیری مجازی، رویکردهای آموزشی را به شدت متحول کرده‌اند. این فناوری‌ها سبب رشد نظریه‌های چندوجهی، تلفیقی و فردی‌سازی در آموزش شده‌اند، زیرا معلمان و دانش‌آموزان می‌توانند به منابع بی‌نهایت دسترسی پیدا کنند، روش‌های تدریس انعطاف‌پذیرتر، و ارزیابی‌های مداوم و آنالاین توسعه یافتند. فناوری‌های نوین در زمینه علوم اعصاب و شناخت، نیز درک عمیق‌تری از فرآیندهای یادگیری و توسعه شناختی فراهم کرده و نظریه‌های نوینی را بر پایه شناخت بهتر سیستم‌های neuronal شکل داده‌اند.

در مجموع، عوامل فرهنگی، اجتماعی و فناوری در کنار یکدیگر در فرآیند تحول نظریه‌های روانشناسی تربیتی نقش اساسی داشته‌اند. این عوامل به صورت هم‌زمان و تعامل‌پذیر، مبانی نظری و عمل تربیتی را دگرگون ساخته‌اند و نیازمندان انعطاف‌پذیری و سازگاری مستمر در معلمان و سیاست‌گذاران است تا بتوانند با تغییرات مستمر در زیرساخت‌ها، نگرش‌ها و فناوری‌ها، فرآیندهای تربیتی را به بهترین شکل به سمت توسعه متوازن و کارآمد هدایت کنند. در نتیجه، شناخت دقیق و عمیق این عوامل در برنامه‌ریزی و اجرای فرآیندهای آموزش و تربیت، لازمه‌ی پاسخگویی به چالش‌ها و فرصت‌های عصر حاضر است. در بررسی فرآیند تاریخی تطور نظریه‌های روانشناسی تربیتی، مشخص می‌گردد که هر دوره زمانی با توجه به نیازهای جامعه، سطح توسعه علمی و فناوری، شرایط فرهنگی و اجتماعی، نوعی گرایش و استقبال خاص نسبت به نظریه‌های تربیتی شکل گرفته است. این روندها به گونه‌ای رقم خورده است که هر نظریه در مقاطع زمانی خاص بر اساس توانایی آن در پاسخگویی به نیازهای جامعه و تطابق با شرایط حاکم، مورد توجه و پذیرش قرار گرفته است.

در ابتدای تاریخ روانشناسی تربیتی، دوره کلاسیک و اوایل قرن بیستم، نظریه‌های مبتنی بر تعلیم و تربیت اخلاقی و فضیلت‌محور، به دلیل تأکید بر ارزش‌ها، اخلاق و تربیت شخصیت، بیشترین

استقبال را از طرف جوامع مبتنی بر سنت و دین داشتند. در این دوره، تمرکز بر تربیت اخلاقی و توسعه شخصیت از طریق الگوهای رفتاری، بر پایه نظریه‌هایی نظیر تربیت اخلاقی و تربیت بر اساس تربیتی استوار بود که هم‌راستا با ارزش‌های فرهنگی و مذهبی آن زمان قرار داشت. با پیشرفت عمرانی و علمی در دهه‌های میانی قرن بیستم، نظریه‌های رفتاری و رویکردهای مبتنی بر شرطی‌سازی و تقویت، به دلیل برخورداری از قابلیت‌های علمی و امکان ارزیابی و اندازه‌گیری، مورد توجه قرار گرفتند. این روند دلایل متعددی داشت، از جمله نیاز به نظام‌های آموزشی کارآمد و قابل ارزیابی، استقبال از روش‌های عینی و قابل آزمایش در تربیت و آموزش، و تمایل به حفظ کنترل بیشتر بر فرآیندهای آموزشی.

در نهایت، در دهه‌های اخیر، با ظهور نظریه‌های شناختی و سپس نظریه‌های بر مبنای علوم اعصاب و فناوری‌های نوین، توجه جامعه علمی و تربیتی به سمت شناخت عمیق‌تر فرآیندهای داخلی ذهن و مغز و همچنین کاربرد فناوری‌های دیجیتال و اینترنت جهت توسعه آموزش، معطوف شده است. این دوره‌ها به دلایل زیر مورد استقبال قرار گرفته‌اند: نیاز به آموزش فردی و شخصی‌سازی شده، توسعه فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی، افزایش سطح دانش درباره فرآیندهای شناختی، و اهمیت ارزیابی‌های مستمر و آنلاین که با ویژگی‌های نظریه‌های شناختی هم‌راستا بوده‌اند. علاوه بر این، روندهای تاریخی نشان می‌دهد که هر نظریه تا زمانی که بتواند پاسخگوی چالش‌های آن زمان باشد، مورد توجه قرار می‌گیرد و در صورت تغییر نیازمندی‌ها و توسعه فناوری، جایگاه خود را از دست می‌دهد و نظریه‌های جدیدی جایگزین می‌شوند. برای نمونه، در دوره‌ای که به نظر می‌رسید نیاز به آموزش عینی و علمی تقویت شده است، نظریه‌های رفتاری توسعه یافتند؛ ولی با رویکردهای جدید در شناخت مغز و شناخت نظریه‌های شناختی، توجه بر توسعه تخصصی فرآیندهای شناختی و فردگرایی متمرکز شد.

بنابراین، استقبال از نظریه‌های خاص در دوره‌های مختلف، نه تنها متأثر از ویژگی‌های ذاتی خود نظریه‌ها بلکه بیشتر از تغییرات فرهنگی، فناوری و نیازهای عملی جامعه ناشی می‌شود. این روند نشان می‌دهد که روانشناسی تربیتی همواره در حال اصلاح و تطابق با شرایط زمان است تا بهترین پاسخ را به نیازهای تربیتی و آموزش عرضه کند.